

سوز فراق

دل ز هجران تو از خون خضاب است خضاب
جگر از سوز فراق تو کباب است کباب
تا جدا گشته ام ای یار ز کاشانه خود
بی وصال تو مرا، خانه خراب است خراب
رگ رگ دل به فغان آمده از درد فراق
رشته های بدنم تار رباب است رباب
روز شب می رود و عمر به سر می آید
مژده وصل بده کار صواب است صواب
تار و پود بدنم وصل ترا میخواهد
زندگی بی تو مرا عین عذاب است عذاب
تابه کی از غم هجران تو باشم گریان
رحم کن بهر خدا دیده پرآب است پرآب
سرشب تا به سحر غصه هجران ترا
دُرچ سینه بنگارم که کتاب است کتاب
یاد آنوقت که در سایه مهرت بودم
عطر زلفان تو بهتر ز گلاب است گلاب
حیدری را بطلب پیش خود ای سرو روان
ورنه در روز جزا از تو حساب است حساب

۱. حیدری، ۱۵ دسامبر ۲۰۰۶، سdney

مرغک بسمل

جانا بفدای قد و بیا لائی که تو داری
لاله خجل از دست حنائی که تو داری
چون مرغک بسمل شده، این عاشیق زارت
از تیر نگاه و زادائی که تو داری
سرو چمن آخر شده، شرمنده به پیشت
از قامت زیبا و رسائی که تو داری
لاله شده داغش به دل، از خال لب تو
قربان همان خال سیاهی، که تو داری
زلفان طلائی تو، دل میبرد از کف
باریک کمر، نرگس شهلائی که تو داری

امید که شود، بوس و کنار تو نصیبم
ای ابرو کمان، یکشبه ماهی که تو داری
وی غنچه دهان لب شکر و صورت چون ماه
صد نام خدا، شرم و حیائی، که تو داری
بر حیدری ات گوشه چشمی ز محبت
بنما ز ره مهر و وفائی که تو داری

۷ جون ۲۰۰۵، سdney

مجنون حُسن

نگارا! نخلِ عمرت، پر ثمر باد
جمال ماه تو، تابنده تریباد
مراتیرنگاهت، کرده بسممل
شکار این نگاهها، بیشتر باد
«دلی کا و عاشق، رویت نباشد
همیشه غرقه، در خون جگر باد»
بتا! رو چون سوی، گلشن نمائی
به پابوس تو، گل ها دور و بر باد
خجالت میکشد، نرگس ز چشمت
گلاب و یاسمن، شرمند تریباد
خدایت آفریده، بهتر از حور
چه خوش خاکِ درت، کُحلِ بصر باد
به گیسوی طلائی و کمندت
دل عاشق به دام، افتاده تریباد
اگر یکشب بیائی، در بر من
زیاقوت لب، شهد و شکر باد
بحق بندگان پاک، یزدان
هوایت ماه من، دائم به سر باد
بگشته حیدری، مجنون حُسن
ز عشقت خواهمش، دیوانه تریباد

حلقهء گیسو

دلم در حلقهء گیسوی جا نان، بسته بسته
سراپا یم به دام شاه خوبان، بسته بسته
چه خوش گریودا کنون، در کنا رم، یا رشیرینم
ر بوده روح من، سرو خرامان، بسته بسته
چه سازم از فراق یاروان چشمان شهلا یش
روانم میبرد با زلف پیچان، بسته بسته

گرفتم چون خیال، ماه تا با نم، در آغوش
شب تاریک من زان ماه، رخشان، بسته بسته
بدیدم یا رخندا نم، شب آدینه، در خوابم
چو شد خوابم، دل و جان نزد جان، بسته بسته
مرا کرده خراب آن عنبرین زلفان زیبا یش
که بگرفته چلیپا، زبرد ندان، بسته بسته
کمربا ریک ابروی کمان و شاخ شمشادش
بگشته حیدری را، تیرمژگان، بسته بسته

۲۷ اکتوبر ۲۰۰۵، سدنی

تیرنگاه

تا تیرنگاهت به دل بنده، اثر کرد
سرتا به قدم جان مرا، پر ز شرر کرد
تا چشم من افتاد به رخسار چو ماهت
یکباره شب تار مرا، به ز سحر کرد
دیوانه دلم در گرو عشق تو افتاد
این عشق چسان از دل دیوانه بد رکرد
مهیاره عزیزم، بنما رحم بر عاشق
باید ز جفا بر سر عشاق، حذر کرد
خواهم ز خدای لعل شکر بار تو، بر لب
وز لعل چو یاقوت تو، لب تازه و ترکرد
چون حیدری را آرزوی وصل تو باشد
مرغ دلش آخرز قفس، عزم سفر کرد
۱۳ می ۲۰۰۵، سدنی

غم هجران

از درد و غم هجرت، داغ است مرا بر دل

بی نورگل رویت، تارا ست مرا منزل
با نرگس فتانت، با زلف پریشانت
با چاه زرخدانت، کردی تو مرا بسمل

قربان وفای تو، جانم به فدای تو
این بنده گدای تو، رحمی به سرسائل
شب ها نبرد خوابم، از یاد تو بیتابم
افتاده بگردا بم، کی میرسدم ساحل؟
از حسن خدا دادت، وز قامت شمشادت
بالفت و بیدادت، کشتی تو من بیدل
مجنون تو من بودم، محزون تو گردیدم
جانم بفدای تو، سیمین برک خوشگل
چشمان خمارینت، دستان بلورینت
کام از لب شیرینت، کی میشود حاصل
از بهر خدا دلبر، برحیدری ات بنگر
از عشق تو در بستر، باحالت بس مشکل
۲۸ می ۲۰۰۵، سدنی